

نقش رجز در شاهنامه و کارکرد بلاغی آن

حمید ربیعی قهفرخی* / علی محمد شاه‌سنی**

چکیده

جان‌مایه اساسی شاهنامه، حماسه است و حماسه مبتنی بر کردار و گفتار قهرمانی است و هر دو غالباً در پیوند با صحنه کارزار اتفاق می‌افتند و تحقق هر کدام مستلزم به میدان آمدن هم‌وردان است و هم‌زمان قبل از اقدامات عملی باید باب‌گفت‌وشنود را بگشایند. پس اولین قدم، استفاده از زبان و گفت‌وگو است. یک نوع گفت‌وشنود، رجز و رجزخوانی است که به صورت شفاهی، کتبی و پیامی با مقاصد گوناگون بین هم‌وردان رد و بدل می‌شود. این رجزها از چشم‌اندازهایی گوناگون درخور توجه و مطالعه‌اند: ۱. آشکارسازی تکیه‌گاه‌های پهلوان؛ ۲. برانگیختن قهرمان به جنگ و اعتراض به درنگ؛ ۳. پرهیز از جنگ و ترغیب به درنگ؛ ۴. راهکارهای مناسب برای شناخت توانایی نیروها؛ ۵. بازتاب ارزش‌های اخلاقی و رعایت عفت کلام؛ ۶. چگونگی لحن و آهنگ کلام؛ ۷. چگونگی شکل‌گیری جان‌مایه رجزها؛ ۸. تقویت غرور ملی و حس وطن‌پرستی؛ ۹. چگونگی بهره‌گیری از فنون بلاغی و... این نوشتار با ذکر شواهد شاخص‌تر، به بررسی و تحلیل اجمالی هرکدام از موارد پیش‌گفته با تأکید بر منش، بینش و روش شخصیت‌های شاهنامه می‌پردازد. این مقاله به شیوه تحلیل - کتابخانه‌ای سامان یافته است.

کلیدواژه: شاهنامه فردوسی، حماسه، رجز، شگرد بلاغی.

* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سمنان

a_shahsani@semnan.ac.ir

** استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سمنان (نویسنده مسئول)

تاریخ وصول: ۱۳۹۹/۰۶/۰۲ - پذیرش نهایی: ۱۳۹۹/۰۹/۲۹

۱. مقدمه

حماسه یکی از انواع ادبی است؛ به معنای شرح رشادت‌ها و دلاوری‌های یک قوم که ممکن است به پیشبرد و تثبیت منافع مشترک قومی بینجامد یا قوم و اقوام دیگر را محروم گرداند. در شاهکار حماسی فردوسی، عوامل متعدد و متنوعی در تحقق یا شکست آرزوها و آرمان‌های قهرمان آن مؤثر است. رجز و رجزخوانی، نقشی بسزا در تقویت یا تضعیف روحیه طرفین نزاع و سرنوشت نهایی آنان دارد. غالباً پهلوان قبل از اینکه از زبان شمشیر استفاده کند و با انبوهی از جنگ‌افزارها در عرصه نبرد حضور یابد، از سلاخی برنده‌تر و تأثیرگذارتر با عنوان «رجز و رجزخوانی» و به تعبیر بلاغی، «شمشیر زبان» بهره می‌گیرد. قدرت خیره‌کننده فردوسی در روایت، تمایزی است که بین این دو شیوه مبارزه قائل شده است. به هیچ وجه در حین رجز، صدایی از چکاچک تیغ و شمشیر به گوش نمی‌رسد و به محض شروع جنگ، زبان در دهان خاموش می‌شود و صدای طبل، کوس و شمشیر، گوش فلک را کر می‌کند. از انواع گفت‌ووشنودها رجز و رجزخوانی بهترین و مهم‌ترین تجلی‌گاه هنر زبان‌آوری و تأثیرگذاری یا تأثیرپذیری شخصیت روایت است. اینجاست که رجزخوان می‌تواند خود و بسیاری از سپاهیان دو طرف را به کشتن دهد یا خود و همراهان را از مرگ و خون‌ریزی در امان بدارد. شاید صدای مصالحه در رجزخوانی پهلوان، غریب به نظر آید؛ اما در رویارویی و رجزخوانی سپهبان، صدای صلح و دوستی بسیار شنیده می‌شود. افسوس که چهره‌های اهریمنی در پشت صحنه از روی خیره‌سری و حفظ منافع شخصی، دست از تحریک و توطئه بر نمی‌دارند. تأکید پژوهشگران بیشتر بر جنبه خودستایی و افتخارآفرینی رجزخوانی‌ها متمرکز شده است. برای نمونه، مؤلف از رنگ گل تا رنج خار می‌نویسد: «رجزخوانی یکی از گفتارهای ویژه ادبیات حماسی است و کلاً خودستایی پهلوانان و بیان کارها و افتخارات آنان است. بیشتر به هنگام جنگ در کار می‌آید؛ اما در شرایط و موقعیت‌های دیگر نیز بدان برمی‌خوریم.

هیچ‌یک از داستان‌های رزمی و پهلوانی شاهنامه از این گونه گفتار تهنی نیست و همیشه بخش بزرگی از گفتارهای این نوع داستان‌ها رجزخوانی‌های دلیران و جنگاوران است» (سرامی، ۱۳۷۳: ۳۰۰). در این مقاله به چشم‌اندازهای دیگر رجزخوانی می‌پردازیم.

۱-۱. پیشینه پژوهش

با بررسی‌های نگارندگان، کتابی مستقل در زمینه رجز و رجزخوانی متون حماسی، به‌ویژه شاهنامه یافت نشد. در کتاب *از رنگ گل تا رنج خار*، سرّامی به ضرورت گفت‌وشنود در متون حماسی، به‌ویژه هنگام جنگ، اشاره‌ای کوتاه کرده است. حمیدیان در *درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی*، به‌طور خاص به این موضوع پرداخته، ولی در معرفی اشخاص، مباحثی مرتبط با رجز بیان کرده است. غلامعلی فلّاح مقاله‌ای با عنوان «رجزخوانی در شاهنامه» نوشته است. وی در بخش نخست این مقاله به پیشینه تاریخی رجز در ادبیات یونان، عرب و ایران باستان و در بخش دوم به برخی از اهداف رجزخوانی شاهنامه مانند برکشیدن پهلوان خودی، تحقیر هم‌اورد، تهدید دشمن، تشجیع و تقویت خودی و بررسی آرایه‌التفات، اغراق، کنایه و برخی آرایه‌های دیگر به اختصار پرداخته است. کتایون مرادی و محمود صلواتی با تکیه بر دو مضمون «نژاد و گوهر» و «هنر»، مقاله‌ای با عنوان «کارکرد رجز و رجزخوانی در شاهنامه و گرساسب‌نامه» نوشته‌اند.

۲. بحث و بررسی

معنای لغوی و اصطلاحی رجز

رجز «در زبان فارسی به معنای مفاخره کردن و بیان مردانگی و شرافت خویشتن، مباحات، فخرفروشی و لاف‌زنی به کار رفته است و ترکیباتی همچون رجز خواندن، رجزخوانی و رجز‌گویان در زبان فارسی رواج یافته است و در اصطلاح ادبی، شعری را گویند که مبارزان در مفاخره و مباحات و لاف‌زنی در بیان مردانگی‌ها به‌ویژه در میدان جنگ بر زبان می‌رانده‌اند» (دهخدا، ۱۳۷۲: ذیل واژه رجز). در *واژه‌نامه هنر*

شاعری نیز آمده است: «رجز، شعرهایی است که هنگام جنگ برای خودستایی و مفاخره خوانده می‌شده است» (میرصادقی، ۱۳۷۳: ذیل واژهٔ رجز). چون تمرکز اصلی فرهنگ‌نویسان در تعریف رجز بیشتر متوجه بُعد محتوایی و مضمون‌ساز رجز شده است، پژوهشگران نیز مبانی پژوهشی خود را معطوف به محتوا و درون‌مایهٔ رجزها پی‌ریزی کرده‌اند؛ اما علاوه بر مضمون‌آفرینی می‌توان به جنبه‌های دیگر و نیز کارکردهای آن پی برد.

۱-۲. نشان‌دهندهٔ تکیه‌گاه‌های پهلوان

در رجزهای قهرمانان شاهنامه، سخنی پرتکرار - چه در مقام باور قلبی و چه در مقام لاف و گزاف- به گوش خواننده می‌رسد و نشان می‌دهد تکیه‌گاه و حافظ قهرمان شاخص، یزدان پاک، بخت و سرنوشت، تنومندی و زورمندی، مرکب و ادوات جنگی و مهارت رزمی است و اتکای قهرمان کم‌نام و نشان و گاهی زبون و ضعیف (بیشتر ضد قهرمان)، بر حمایت سپاهیان و گنج و زر و گاهی نیروهای جادویی است.

زرین کوب در این زمینه می‌نویسد: «پهلوانان شاهنامه هر کدام به نیروی خویش می‌کوشند و جز دل و بازوی خود یار و حصاری ندارند؛ اما در ایلید چنین نیست. پهلوانان هر کدام به یکی از خدایان و جاودانان تکیه دارند و شکست و پیروزی‌شان به نیروی خدایی که حامی و نگهدارشان است، وابسته است» (زرین کوب، ۱۳۷۶: ۴۲).

رستم در پاسخ به زال، به کمک این تکیه‌گاه‌ها آمادگی خود را برای جنگ با افراسیاب اعلام می‌دارد؛ سخنی که جان‌مایهٔ آن را مفاخره‌ای آمیخته با تهدید شکل داده است:

چنین گفت رستم به دستان سام	که من نیستم مرد آرام و جام
چنین یال و این چنگ‌های دراز	نه والا بود پروریدن به ناز
اگر دشت کین آید و رزم سخت	بود یار یزدان پیروزبخت

ببینی که در جنگ من چون شوم
یکی ابر دارم به چنگ اندرون
همی آتش افروزد از گوهرش
یکی باره باید چو کوه بلند
یکی گرز خواهم چو یک لخت کوه
سرانشان بکوبم بدان گرز بر
که روی زمین را کنم بی سپاه
چو اندر پی ریزش خون شوم
که هم رنگ آب است و بارانش خون
همی مغز پیلان بساید سرش
چنان چون من آرم به خم کمند
گر آیند پیشم ز توران گروه
نیاید برم هیچ پر خاشخ
که خون بارد ابر اندر آوردگاه
(۵۲/۲-۵۱/۴۳-۵۲)¹

یا در خوان پنجم می‌بینیم که اولاد، اسیر رستم و در عین حال راهنمای اوست و
حین نشان دادن مسیر به سوی دیو سپید، از دشواری‌های راه و سنگلاخی بودن مسیر و
هیبت و وحشت‌زایی انبوه دیوان و تنومندی دیو سپید به تفصیل سخن می‌راند تا رستم
بترسد و او از چنگالش رها شود؛ اما رستم با تمسخر چنین رجز می‌خواند:

بخندید رستم ز گفتار او
ببینی کزین یک تن پیلتن
به نیروی یزدان پیروزگر
چو بینند تاو بر و یال من
بدرد پی و پوستشان از نهیب
بدو گفت اگر با منی راه جوی
چه آید بر آن نامدار انجمن
به بخت و به شمشیر تیز و هنر
به جنگ اندرون زخم گویال من
عنان را ندانند باز از رکیب
(۱۰۳/۲-۵۰۴-۵۰۷)

در جای دیگر، فردوسی الگوی تمام‌عیاری را به‌عنوان تکیه‌گاه اصلی پهلوانان و به
قول امروزیان افراد رده‌بالا، بسیار فشرده و سخته ترسیم کرده است:

یکی داستان زد بر او پیلتن
خرد باید و گوهر نامدار
که هر کس که سر برکشد ز انجمن
هنر یار و فرهنگش آموزگار
(۲۷۳۸/۱۷۹-۲۷۳۹/۳)

۱. در این مقاله، بیت‌های شاهنامه از چاپ مسکو نقل شده، مگر اینکه به چاپ دیگری تصریح کرده باشیم.

رستم هنگام رویارویی با شنگل گوید:

نباشد جز ایرانیان شاد کس
پی رخس و ایزد مرا یار بس
(۵۶۹/۲۴۶/۴)

خدا باوری و تکیه به زور بازو و جان فشانی در راه رسیدن به هدف را در گفتار گیو نیز می‌شنویم (۳۳۱۸/۲۱۸/۳ و ۳۳۲۹).

در نقطه مقابل راه و روش ایرانیان، افراسیاب را می‌بینیم که با همه عظمت پادشاهی-پهلوانی، در برابر رستم چنان درمانده و برافروخته می‌شود که به جای اتکا به خود، با برآشفتگی به کاهلی نامداران توران اعتراض می‌کند و با وعده تاج و گنج، سپاهیان را سد دفاعی خود می‌کند.

تهدمتن همی گشت گرد سپاه
ز آهن به کردار کوهی سیاه
فغان کرد کای ترک شوریده بخت
که ننگی تو بر لشکر و تاج و تخت
ترا چون سواران دل جنگ نیست
ز گردان لشکر تو را ننگ نیست
که چندین به پیش من آیی به کین
به مردان و اسبان پیوشی زمین
چو در جنگ لشکر شود تیز جنگ
همی پشت بینم ترا سوی جنگ...
چو این گفته بشنید ترک دژم
بلرزید و برزد یکی تیز دم
برآشفت کای نامداران تور
که این دشت جنگ است گر جای سور
باید کشیدن در این رزم رنج
چو گفتار سالارشان شد به گوش
که بخشم شمارا بسی تاج و گنج
ز گردان لشکر برآمد خروش
(۷۸/۵-۱۲۰۹/۷۹-۱۱۹۴)

تژاو در برابر رستم به دارایی و سپاهش می‌نازد:

تژاو فرینده گفت ای دلیر
درفش مرا کس نیارد به زیر
مرا ایدر اکنون نگیان است و گاه
پرستنده و گنج و تاج و سپاه

همان مرز و شاهی چو افراسیاب	کس این را ز ایران نبیند به خواب
پرستار و ز مادیانان گلّه	به دشت گروگرد کرده یله
تو این اندکی لشکر من مبین	مرا جوی با گرز بر پشت زین
من امروز با این سپاه آن کنم	کزین آمدنتان پشیمان کنم

(۱۰۷۴-۱۰۷۹/۷۷/۴)

شاه مازندران در رجزخوانی خود در برابر فرستاده کاووس، فرهاد، به لشکرش می‌نازد:

چنین داد پاسخ به کاوس کی	که گر آب دریا بود نیز می
مرا بارگه زان تو برتر است	هزاران هزارم فزون لشکر است
به هر سو که بنهند بر جنگ روی	نماند به سنگ اندرون رنگ و بوی
بیارم کنون لشکری شیرفش	برآرم شما را سر از خواب خوش
ز پیلان جنگی هزار و دو یست	که در بارگاه تو یک پیل نیست
از ایران برآرم یکی تیره خاک	بلندی ندانند باز از مغاک

(۶۷۶-۶۷۱/۱۱۲/۲)

برپایه رجزخوانی‌ها که ایرانیان این قدر بر ایزد تکیه و تأکید می‌کنند و تورانیان بر سپاه و خدم و حشم، می‌توان نتیجه گرفت که خدامحوری در باور برخی از پهلوانان، قوی‌تر و در باور برخی دیگر کم‌رنگ است.

۲-۲. برانگیختن قهرمان به جنگ و اعتراض به درنگ

هریک از قهرمانان برجسته شاهنامه به مدد رجز، حس شجاعت و مردانگی را در دیگر پهلوان‌ها برمی‌انگیزند و آنان را به جنگ تشویق و تحریک می‌کنند؛ برای نمونه، رستم با کلام مهیج، سپاه را ترغیب و تشجیع می‌کند. برخلاف افراسیاب که فقط دیگران را به نبرد تحریک می‌کند و خود را کنار می‌کشد و وعده گنج و تاج به سپاهش می‌دهد، رستم بیشتر از خود مایه می‌گذارد و در صف اول نبرد قرار می‌گیرد:

به یزدان که تا در جهان زنده‌ام
بر آن تشت زرین کجا خون اوی
بمالید خواهم همی روی و چشم
و گر هم چنانم بود بسته چنگ
به خاک اندرون خوار چون گوسفند
و گرنه من و گرز و شمشیر تیز
نبیند دو چشمم مگر گرد رزم
به درگاه هر پهلوانی که بود
همه بر گرفتند با او خروش
به کین سیاهش دل آکنده‌ام
فروریخت ناکار دیده گروی
مگر بر دلم کم شود درد و خشم
نهاده به گردن درون پالهنگ
کشندم دو بازو به خم کمند
برانگیزم اندر جهان رستخیز
حرام است بر من می و جام و بزم
چو ز آن گونه آواز رستم شنود
تو گفتمی که میدان بر آمد به جوش
(۱۷۲/۳-۱۷۳-۲۶۳۹/۱۷۳-۲۶۴۷)

افراسیاب ادعاها و خودستایی‌های گذشته‌الکوس را پیش رو می‌آورد تا الکوس هم به مقابله با سپاه ایران تحریک و تشویق شود و اندکی نیروی ازدست‌رفته سپاه تقویت گردد.

پرسید کالکوس جنگی کجاست
به مستی همی گیو را خواستی
که چندین همی رزم شیران بخواست
همه جنگ با رستم آراستی
کجا شد چنان آتش و باد اوی
همیشه از ایران بدی یاد اوی
(۱۶۴/۲-۱۶۴/۲-۵۷۴)

در اولین رجزخوانی هومان و بیژن می‌بینیم که هومان به دلیل یگه‌تازی‌ها و پیروزی پیشین خود دچار کبر و غرور شده است و با رجزخوانی‌های پیاپی، حریف می‌طلبد. چنان عطش جنگ در گفتار او هویداست که پاسخ خردورزانه گودرز - که تأکید بر نگهداشت پیمان کیخسرو و پیشگیری از جنگ گروهی می‌کند - بر او اثر نمی‌گذارد و پهلوانان ایرانی را به جنگ و اعتراض به درنگ گودرز وامی‌دارد. در جمع پهلوانان ایرانی، بیژن داوطلب مبارزه با او می‌شود. هومان ابتدا با به کار بردن استعاره تهگمیه

تحریکاتش را قوت می‌بخشد و از این که نفوذ کلامش مؤثر افتاده، یزدان را سپاس می‌گوید و از تنگی زمان تأسّف می‌خورد. بنابراین با تمسخر و تهدید می‌گوید:

چو بشنید هومان بدو گفت زه	زره را به کینم تو بستی گره
ز یزدان سپاس و بدویم پناه	کت آورد پیشم بدین رزمگاه
به لشکر بر آن سان فرستمت باز	که گیو از تو ماند به گرم و گداز
سرت را ز تن دور مانم نه دیر	چنان کز تبارت فراوان دلیر
چه سود است کامد به نزدیک شب	رو اکنون به زنهار تاریک شب
من اکنون یکی باز لشکر شوم	به شبگیر نزدیک مهتر شوم

(۷۲۶-۷۱۹/۱۲۶/۵)

نکته قابل توجه دیگر در رجزخوانی‌ها اعتراض پهلوانان ناظر بر چگونگی و میزان گفت‌وشنود هماوردان است. چنانچه رجزخوانی پهلوانان به اطناب بگراید و قصد مماشات و سازش و باج دادن به یکدیگر در میان باشد، ناظران در صحنه با لحن پرخاشگرانه، اعتراض خود را نشان می‌دهند و بی‌درنگ خود وارد کارزار می‌شوند. چنین اتفاقی در سه مورد از رجزها به چشم می‌خورد. رجزخوانی طولانی مبتنی بر سازش گیو و تژاو، بیژن را برافروخته می‌کند و او وارد صحنه می‌شود (۱۰۸۳/۷۷/۴-۱۰۸۰). جالب است که همین اتفاق برای گیو می‌افتد؛ وقتی توس و هومان رجزشان طولانی و متمایل به نصیحت و سازش می‌شود، گیو وارد صحنه کارزار شده، به توس اعتراض می‌کند (۲۲۶-۲۳۰/۱۲۹/۴) و تعلل ورزیدن گودرز در برابر رجزخوانی‌های هومان، اعتراض بیژن را به توهین می‌آمیزد (۵۹۸-۶۰۲/۱۱۹/۵).

۲-۳. پرهیز از جنگ و ترغیب پهلوان به درنگ

اگر به نوسانات رجزخوانی پهلوانان دقت کنیم، می‌پذیریم یکی از شگردهای هنری رجز و رجزخوانی این است که بتواند متخاصم را بدون جنگ و خون‌ریزی، به اهداف درست رهنمون شود و مصالحه را برقرار سازد. این ادعا را هم بارها و با صراحت در گفت‌وگوی رزم‌آوران می‌شنویم و هم روایتگر در جای‌جای روایت بر

آن تأکید و تصریح کرده است. اشک چشم، خون دل و عمر عزیز فرزانه توس هم به پای مصونیت آدمی از آسیب‌های جنگ ریخته شده است. به قول سان تزو، «کار بزرگ و هنر عالی شما این نیست که در تمام نبردها بجنگید و پیروز شوید؛ کار بزرگ آن است که بدون جنگیدن بتوانید مقاومت دشمن را بشکنید و بر او مسلط شوید» (سان تزو، ۱۳۹۸: ۲۳).

در لایه پنهان رجزخوانی‌های پهلوانان، وجه دیگری که ذهن را به خود مشغول می‌گرداند این است که فردوسی تعمداً سرآغاز جنگ را به رجز و رجزخوانی اختصاص می‌دهد و در برخی موارد با استفاده از اطناب، تمثیل، نظیره‌سازی و پند و اندرز، آن‌ها را کشدار می‌کند و حتی در ضرب‌آهنگ آن‌ها تغییر ایجاد می‌کند، بلکه بتواند واقعه را قبل از وقوع علاج کند. از آنجا که عمدتاً جنگ‌های داخلی برنده و بازنده ندارند و طرفین جنگ هر دو محق هستند و منافع شخصی افراد پشت پرده، آنان را به جنگ و خون‌ریزی کشانده، فردوسی در چنین لحظاتی از بار حماسی و شدت آهنگ رجزها فرومی‌کاهد و به بار عاطفی و ایجاد محبت و دوستی آن‌ها می‌افزاید. او در داستان رستم و اسفندیار از آغاز حرکت اسفندیار تا شروع جنگ آن دو، چند بار زمینه دوستی و محبت و پرهیز از جنگ را (بیشتر از جانب رستم) فراهم ساخته، لحن و آهنگ کلام را عاطفی می‌کند تا شاید بساط نزاع و دشمنی برچیده شود. برای نمونه، عبارات انتخابی «به نیزه بر زمین نهادن و - نه زدن بر زمین - و به آغوش کشیدن از زین جنگ که گویای محبت است، در رجزخوانی رستم و اسفندیار در دو بیت زیر، حاوی آمیختگی مهر و کین هستند» (حمیدیان، ۱۳۷۲: ۳۶۰).

به نیزه ز اسبت نهم بر زمین
از آن پس نه پرخاش جویی نه کین

ز باره به آغوش بردارمت
ز میدان به نزدیک زال آرممت

(۷۶۷/۲۶۳/۶) (۷۷۸/۲۶۴/۶)

به‌طور کلی، باب مصالحه‌جویی و پرهیز از جنگ، نه‌تنها در رویارویی و رجزخوانی پهلوانان ایرانی (رستم و سهراب و رستم و اسفندیار) گشوده است، بلکه حریفان شاخص ایرانی و تورانی نیز تلاش می‌کنند این باب را بگشایند، به‌ویژه هنگامی که سپهدانی مانند توس و هومان و گودرز و پیران یا پهلوانانی شاخص مانند گیو و تژاو که وارد معرکه رجز و رجزخوانی می‌شوند هم رجز آنان به اطناب می‌گراید و هم ضرب‌آهنگ رجز آنان به تفاهم و برقراری پیوند دوستی متمایل می‌گردد و برعکس هرچه نیروها جوان‌تر و جسورتر باشند، دامنه رجزها، کوتاه‌تر و آهنگ کلام آنان شدیدتر و تندتر می‌شود. حتی ممکن است رجز آنان یک‌طرفه شود و طرف مقابل، حریف را قابل رجزخوانی نداند و بی‌درنگ دست به تیغ و گرز برد. این امر از مشخصه‌های بارز رجزهای رستم است (نک: رویارویی رستم و ساوه ۵۸۸-۵۸۷/۲۴۷/۴). برای نمونه، توس چنین صراحتاً هومان را از جنگ پرهیز می‌دهد:

بدو گفت طوس ای سرافراز مرد	سپهد منم هم سوار نبرد
تو هم نامداری ز توران سپاه	چرا رای کردی به آوردگاه
دلت گر پذیرد یکی پند من	بجویی بدین کار پیوند من
کزین کینه تا زنده ماند یکی	نیاسود خواهد سپاه اندکی
تو با خویش و پیوند و چندین سوار	همه پهلوان و همه نامدارند
به خیره مده خویشتن را به باد	بیاید که پند من آیدت یاد

(۲۱۲-۲۱۷/۱۲۹/۴)

پیران به دنبال شکست‌های پیاپی و از دست دادن هومان و نستین، موقعیت سپاه خود را در شرایط بسیار سختی می‌بیند. برای برقراری پیوند آشتی، نامه‌ای صلح‌آمیز و تأمل‌برانگیز - حدود ۸۳ بیت - خطاب به گودرز می‌نویسد و تأکید می‌کند که با بخشش شهرها از جنگ و خون‌ریزی پیشگیری شود.

چنان چون به گاه منوچهرشاه به بخشش همی داشت گیتی نگاه

(۱۱۲۳/۱۴۹/۵)

همیدون من و تو به آوردگاه
مگر بی گناهان ز خون ریختن
بگردیم یک با دگر کینه خواه
به آسایش آیند ز آویختن

(۱۱۶۷-۱۱۶۸/۱۵۲/۵)

و در صورت سرپیچی، او را به جزای آن جهانی تهدید می کند.

ور ایدونک زین سان نجویی نبرد
به انبوه جویی همی کارزار
دگرگونه خواهی همی کار کرد
سپه را سراسر به جنگ اندر آر
هر آن خون که آید به کین ریخته
تو باشی بدان گیتی آویخته

(۱۱۷۸-۱۱۸۰/۱۵۲/۵)

در رجزخوانی بهرام و فرود، فرود با اینکه جوان و ناآزموده است، بسیار پخته و سنجیده و باصلابت پاسخ می دهد. طرفین رجز یکدیگر را به دلآوری و نیرومندی قبول دارند. اگر از لایه بیرونی رجزخوانی بهرام به فرود که مفهوم ترساندن را بیان می کند، عبور کنیم، درست برعکس آن، مفهوم بی باک گرداندن و شجاعت بخشیدن به فرود از سخنان بهرام استشمام خواهد شد و حتی از لحن پرسشگری بهرام و مؤکد کردن کلامش با افعال منفی و تواضع پایانی او (تو بر آسمانی و من بر زمین) در برابر فرود می توان به این توصیه بهرام رسید: فرود! هیچ ترسی از این لشکر بی شمار و غرش بوق و کوس و خروش توس نداشته باش و اقتدار خود را حفظ کن. شاهد دیگر این مدعا این است که توس از سر ستیز و دلخوری به بهرام توصیه کرده: «چو رفتی مپرسش که از بهر چیست» و «به گرز و به خنجر سخن گوی و بس»، ولی سنجیدگی و کارآزمودگی بهرام، سبک رجزخوانی را از گرز و خنجر و تهدید و ارباب به چند پرسش حماسی که بیشتر مفهوم جرئت بخشی دارد، معطوف کرده است و این نوع رجزخوانی، از ممیزات رجزخوانی نیروهای خودی با بیگانه است.

چو بهرام بر شد به بالای تیغ
چه مردی بدو گفت بر کوهسار
بغرید برسان غرنده میغ
نینی همی لشکر بی شمار

<p>نترسی ز سالار بیدار طوس که تندی ندیدی تو تندی مساز میارای لب را به گفتار سرد بر این گونه بر ما نشاید گذشت به گردی و مردی و نیروی تن زبانی سراینده و چشم و گوش اگر هست بیهوده منمای دست شوم شاد اگر رای فرخ نهی تو بر آسمانی و من بر زمین (۵۵۵/۴۴/۴)</p>	<p>همی نشنوی ناله بوق و کوس فرودش چنین پاسخ آورد باز سخن نرم گوی ای جهان دیده مرد نه تو شیر جنگی و من گور دشت فزونی نداری تو چیزی ز من سر و دست و پای و دل و مغز و هوش نگه کن به من تا مرا نیز هست سخن پرست گر تو پاسخ دهی بدو گفت بهرام برگوی هین</p>
---	--

گردان ایرانی در رویارویی با یکدیگر، هم از خود تعریف می کنند و هم از پهلوان مقابل خویش:

<p>سخن گوی لیکن همه دلپذیر سنانم بدر دل کوه قاف خدنگم بدوزد دل آفتاب منم طوس نوذر مه و شاهزاد (۳۶۴۳/۲۴۰/۳ - ۳۶۴۶)</p>	<p>بدو گفت طوس ای جهان دیده پیر اگر تیغ تو هست سندان شکاف و گر گرز تو هست با سنگ و تاب و گـر تو ز کشاوری نژاد</p>
---	--

۲-۴. ابزار شناسایی و بازتاب توانایی پهلوان

اگرچه شخصیت‌ها در داستان‌های قدیم غالباً یک جور حرف می‌زنند، چهره پهلوانان در شاهنامه یکدست و یکنواخت نیست و خصوصیات هرکسی تنها در روابطش با دیگران شناخته و سنجیده می‌شود. طرز بیان و مضمون‌سازی‌ها و نوع توصیفات فردوسی هم‌سنگ و هم‌سنخ شخصیت‌های اوست. سخنان هرگوینده متناسب با شایستگی‌ها و نقش‌آفرینی‌ها و بنابه درجه و مقام و مرتبه یا قوت و نیروی او بیان می‌شود. این حکم که گفته‌اند قهرمانان قصه‌ها همه یک جور حرف می‌زنند، از

شاه و وزیر گرفته تا عیارها و پهلوانان و سپاهی و مردم عادی و هیچ گونه وجه افتراقی میان صحبت‌های آنها نیست (میرصادقی، ۱۳۸۳: ۴۶۸)، با شخصیت‌های داستان‌هایی چون سمک عیار، داراب‌نامه و فرج بعد از شدت سازگار است. شاید افتراق سخن شخصیت‌های شاهنامه را بتوان همچون این سخن حمیدرضا توکلی درباب اشخاص مثنوی دانست: «جنس زبانی که شخصیت‌ها به کار می‌گیرند، با توجه به منش و بینش و جهان ذهنی و شرایط زیستی و نیز موقعیت و فضای ماجراها و لحظه‌ها دیگرگون می‌شود» (توکلی، ۱۳۸۹: ۳۸۵).

این موضوع ممکن نیست مگر اینکه سراینده مهارت کافی در شیوهٔ روایت و شناخت دقیق از روایات اشخاص روایت خود داشته باشد. بر این پایه، درگفت‌وشنودها به‌ویژه رجزخوانی‌ها، چهرهٔ پهلوان ایرانی عمدتاً تناور، زورمند و مردانه و شخصیت آنان ملی، شاه‌پرست، ایران‌دوست، شجاع و دارای عظمت روح و فکر معرفی می‌شود. به این صفات آنان، سخنوری، کارآگاهی و حریف‌شناسی را می‌توان افزود. پهلوانان تورانی معمولاً درکمال ضعف و زبونی، ترس و بیم، لاف و دروغ، کینه‌توزی و پیمان‌شکنی، سنگدلی و بی‌شرمی و تیزمغزی و زودخشمی نشان داده شده‌اند.

در رجزخوانی گیو و تژاو، کلمات یا عباراتی از زبان تژاو شنیده می‌شود که مبین ضعف و ترس و تزلزل شخصیت اوست. از عبارت «به هر دم برآرند کام مرا» مفهوم نازپروردگی و مرد رزم نبودن، از عبارت «خود را از نژاد ایرانی دانستن، آن هم از پشت شیران» مفهوم اعتبار و اقتدار ایرانی و بی‌اعتباری و زبونی او و از عبارت «افتخار به شغل مرزبانی و دامادی شاه توران و تبختر به جایگاه اجتماعی»، مفهوم لاف و دروغ و ظاهری پرتجمل به ذهن القا می‌شود. عباراتی چون «بدین مایه مردم - و نه لشکری و نظامی-» که چند بار هم تکرار می‌شود و «به کام نهنگ آمدن» از زبان گیو، بی‌مقداری حریف و شجاعت او را می‌رساند (۷۷/۴-۷۶/۷۶-۱۰۶۰/۷۶-۱۰۷۹).

فردوسی از این تکنیک زبانی در رجزهای رستم و اسفندیار، رستم و اشکبوس و گیو و پیران بسیار استفاده کرده است که بررسی آن نیازمند جستاری دیگر است. از نظر رستم، پهلوان باید چهار ویژگی داشته باشد. اینها خصوصیات اصلی و ثابتی هستند که در سرتاسر شاهنامه بارها از آنها سخن رفته است. صفت‌های دیگر نسبت به این چهار ویژگی، جنبه فرعی دارند.

یکی داستان زد بر او پیلتن	که هر کس که سر برکشد ز انجمن
خرد باید و گوهر نامدار	هنر یار و فرهنگش آموزگار
چو این گوه‌ران را به جا آورد	دلاور شود پر و پا آورد
از آتش نبینی جز افروختن	جهانی چو پیش آیدش سوختن
فرامرز نشگفت اگر سرکش است	که پولاد را دل پر از آتش است
چو آورد با سنگ خارا کند	ز دل راز خویش آشکارا کند

(۲۷۴۳-۲۷۳۸/۱۷۹/۳)

سایر پهلوانان، پایگاه و جایگاه دلاوری و جنگاوری خود را بر اساس دلاوری و رزم‌آوری و شأن و جایگاه رستم تعیین می‌کنند. آنان در اغلب موارد در رجزخوانی، مرتبه جنگاوری خود را بعد از مرتبه رستم با صراحت بیان می‌کنند.

برای نمونه، در این ابیات مرتبه گودرز، توس و گیو بعد از مرتبه رستم به صراحت در رجزخوانی بیان می‌شود:

به ایران پس از رستم نامدار	نبودی چو گودرز دیگر سوار
----------------------------	--------------------------

(۳۶۵/۱۰۶/۵)

به ایران پس از رستم پیلتن	سر افرازتر کس منم ز انجمن
---------------------------	---------------------------

(۳۵۹۲/۲۳۶/۳)

گذشته ز رستم به ایران سوار	ندانم که با من کند کارزار
----------------------------	---------------------------

(۳۲۷۸/۲۱۵/۳)

اینکه رستم نفر اوّل و الگوی سنجش پهلوانان شاهنامه محسوب می‌شود و چشم امید ایرانیان به اوست و ترس تورانیان از او، نشان می‌دهد که او نماد یک پهلوان ملی است. اینکه تورانیان سعی می‌کنند خود را به ایران و ایرانی منتسب کنند، نشان می‌دهد ایران نماد سرزمین نور و خیر و نیکی است (نک: رجزهای تژاو و افراسیاب و پهلوانان تورانی دیگر).

نعره و خروش پهلوان با اینکه بیشتر یک رفتار نمایشی است، در حین رجزخوانی می‌تواند میزان شجاعت، قدرت و هیبت او را نمایان‌تر و افزون‌تر گرداند و حتی بیشتر از رجز، تأثیر روانی در هم‌آورد پدیدار سازد. استاد سخن از این ابزار رعب‌آور و سپاه‌افکن، یعنی غرش شیرانه و آسمان‌خراش پهلوان، این‌گونه تصویرسازی کرده است: وقتی رستم از دور بی‌هوش و بی‌توش شدن زواره را به دست الکوس می‌بیند، چنان غرشی سر می‌دهد که تیغ و شمشیر در دست الکوس، قدرت برندگی خود را از دست می‌دهد و او دست‌وپای خود را گم می‌کند و پا به فرار می‌گذارد.

به زین اندر آمد به کردار باد / ز مردی به دل در نیامدش یاد
(۵۹۱-۵۸۸/۱۶۵/۲)

و نمونه دیگر خروش گیو:

چو الکوس آوای رستم شنید / دلش گفتی از پوست آمد پدید

خروشی بر آورد بر سان ابر / که تاریک شد مغز و چشم هژبر
میان سواران بیامد چو گرد / ز پرخاش او خاک شد لاژورد
(۳۲۶۲-۳۲۶۳/۲۱۳/۳)

رجزها نشان می‌دهند که برای پهلوان خیلی مهم است کجا و به دست چه کسی کشته شود. هومان از اینکه در میدان رزم و به دست پهلوانی چون توس (و نه گیو) که

هم سپهبد است و هم گرد و هنرمند، کشته شود افتخار می‌کند. بی‌کفایتی پادشاهان و اعتراض به عملکرد آنان نیز در رجزخوانی‌ها مشهود است.

سهراب در رجزخوانی‌های خود، با کیکاووس درمی‌افتد و او را ناسزا می‌گوید و به هیچ می‌گیرد:

از آن پس خروشید سهراب گرد	همی شاه کاوس را برشمرد
چنین گفت با شاه آزادمرد	که چون است کارت به دشت نبرد
چرا کرده‌ای نام کاوس کی	که در جنگ نه تاو داری نه پی
تنت را بر این نیزه بریان کنم	ستاره بدین کار گریان کنم
یکی سخت سوگند خوردم به بزم	بدان شب کجا کشته شد ژندرزم
کز ایـران نمانم یکی نیزه‌دار	کنم زنده کاووس کی را به دار
که داری از ایرانیان تیز جنگ	که پیش من آید به هنگام جنگ
همی گفت و میبود جوشان بسی	از ایـران ندانند پاسخ کسی

(۲۲۲/۲-۲۲۱-۶۴۸/۶۵۵-۶۵۵)

رجزخوانی قباد و بارمان، از لونی دیگر است. فردوسی فقط اجازه یک مصراع تهدید به بارمان داده است. در مقابل، میدان را برای قباد به پاسخ حکیمانه و خردورزانه با لحنی تسلیم‌آمیز و آرام و ملایم فراخ گذاشته است؛ گویی رجزی در کار نیست، بلکه می‌باید به نکات حکمی و اندرزی پردازد. وقتی پای پادشاهی باوقار و تأملات حکیمانه او در میان باشد، باید نوع رجز هم متناسب با شخصیت او ساخته و پرداخته شود و زمانی که پادشاه بی‌کفایتی چون شاه مازندران و کاووس به میدان آیند، رجزخوانی‌ها باید متکی بر لشکر و پهلوانان پی‌ریزی گردد. این‌ها از نکات ظریف و هنرمندانه کار فردوسی در مقوله رجز و رجزخوانی است.

رجزخوانی شاه مازندران به فرستاده کاووس، فرهاد:

چنین داد پاسخ به کاوس کی	که گر آب دریا بود نیز می
مرا بارگه زان تو برترست	هزاران هزارم فزون لشکرست

به هر سو که بنهند بر جنگ روی
نماند به سنگ اندرون رنگ و بوی
بیارم کنون لشکری شیرفش
بر آرم شما را سر از خواب خوش
ز پیلان جنگی هزار و دویت
که در بارگاه تو یک پیل نیست
از ایران بر آرم یکی تیره خاک
بلندی ندانند باز از مگاک

(۶۷۶-۶۷۱/۱۱۲/۲)

در رویارویی ویسه و قارن، ویسه بدون معرفی خود، با پنهان نگه داشتن کنشگرها، به کارگیری افعال خنثی و استفاده از ضمیر «ما»، ترس و ضعفش را نشان می‌دهد و با ادعای تصرف ممالک پهناور «از کجا تا کجا در چنگ ماست»، دروغ‌پردازی‌اش آشکار می‌سازد و حتی لحن او رنگِ ترحم و دلسوزی به خود می‌گیرد.

در مقابل او، قارن با لحنی پرصلابت و کوبنده، متکی به خود و حتی تهدیدآمیز، از اقدامات و تصمیمات خود می‌گوید:

کجا یافت خواهی تو آرامگاه
ازان پس کجا شد گرفتار شاه
چنین داد پاسخ که من قارنم
گلیم اندر آب روان افکنم
نه از بیم رستم نه از گفت‌وگوی
به پیش پسر آمدم کینه‌جوی
چو از کین او دل برداختم
کنون کین و جنگ ترا ساختم

(۳۴۳-۳۳۷/۲۹-۲۸/۲)

۵-۲. رعایت عفت کلام و نکات اخلاقی

ادبیات ما غالباً براساس موازین اخلاقی و نگهداشت زبان از زشت‌گویی و پاکیزگی بیان تبلور یافته و گاه به کمک علوم بلاغی، دامن خود را از سخن مستهجن منزّه نگه داشته است. غلامرضایی به نقل از شفیع کدکنی می‌نویسد: «با کاربرد مجاز می‌توان از استعمال واژه‌های نامناسب مقام و مستهجن پرهیز کرد» (غلامرضایی، ۱۳۹۲: ۱۶۷)؛ اما کار دشوار زمانی است که در اوج خشم و نفرت یا هنگام سوگ و درد و تألمات روحی، زبان از هتاک و سخنان زشت و خارج از نزاکت بسته شده باشد. شاعر

یا راوی باید از تربیت و فرهنگی غنی و نیز صبر و شکیبایی ویژه‌ای برخوردار بوده باشد که کلمه‌ای رکیک و زشت در رجزهایش شنیده نمی‌شود. رجزها که کینه و خشم بر آن‌ها مستولی شده، مهار زبان را دشوار ساخته است و هر لحظه امکان بروز ناسزا بیشتر می‌شود، یقیناً بهترین تجلی‌گاه موضوعات هزل‌اند. افراد شاخص شاهنامه در رجزخوانی، آبهت و وقار خود را پاس می‌دارند؛ اما افراد معمولی از شوخی و مسخرگی و سبک‌سری و دشنام ابایی ندارند. فردوسی واژه دشنام را چند بار در رجزهای خود به‌صراحت به کار برده و متناسب با فرهنگ روزگار خود، تعبیراتی چون «بدتن»، «بدروان» و «سگزی» را دشنام تلقی کرده است که هیچ‌کدام جنبه وقاحت ندارند. در واقع خط قرمز او درباب دشنام و فحش این است که سخن به زشتی و رکاکت نینجامد. از آنجا که رجزها بستر سخنان هزل و غیراخلاقی را فراهم می‌کنند و در حدود جست‌وجوی ما، فردوسی یک کلمه غیراخلاقی در آن‌ها به کار نبرده است، شاید بتوان ادعا کرد او در کل شاهنامه از چنین واژگانی به‌صراحت استفاده نکرده است. بهترین تجلی‌گاه پاسداشت زبان در خطابه‌ها دیده می‌شود. در خطابه پهلوان، تحقیر، توهین، تمسخر و تبختر به کار رفته، ولی فحش و شتم هرگز، عناصری چون دیوروی، گرگ‌خوی، بادسار، اژدها، بدنژاد، ترک شوریده‌بخت، بدرگ دیوزاد، بدنشان و ...

چو بشنید پیران دشنام داد بدو گفت کای بدرگ دیوزاد

(۳۳۳۳۳/۲۱۹/۳)

سهراب جوان هنگام حریف‌طلبی در رجزخوانی خود در لفافه ناسزا به زبان آورده

است:

از آن پس خروشید سهراب گرد همی شاه کاووس را برشمرد

(۶۴۸/۲۲۱/۲)

رستم در برابر کاموس که کمند او را به طعن و تمسخر گرفته است، بدون هیچ شوخی و مسخرگی با ابّهت تمام وعده شکار کردن او را با همان رشته‌ای می‌دهد که به باد تمسخر گرفته شده است:

بدو گفت کاموس چندین مدم	به نیروی این رشته شصت خم
چنین پاسخ آورد رستم که شیر	چو نخ‌چیر بیند بغرد دلیر
نخستین بر این کینه بستی کمر	ز ایران بکشتی یکی نامور
کنون رشته خوانی کمند مرا	بینی همی تنگ و بند مرا

(۱۴۴۳/۲۰۵/۴ - ۱۴۴۰)

فردوسی، زبان ایرانیان و تورانیان را به ناسزاگویی و دشنام به آبا و اجداد یکدیگر نیالوده است. او می‌داند که پهلوانان غریبه و از دو سرزمین متفاوت، چندان شناختی از اصل و نسب همدیگر ندارند که آنان را به باد ناسزا و تمسخر بگیرند. در حدود بررسی ما یک مورد توهین وطنی از زبان شنگل خطاب به رستم دیده می‌شود (۵۲۷/۲۴۳/۴). شگفتی دیگر کار استاد توس این است که رجزخوانان را نه تنها در نگهداشت زبان، بلکه در کنترل اعمال خود چنان مسلط نگه داشته که دیوانه‌وار به پرتاب ادوات جنگی به طرف یکدیگر اقدام نکنند.

۶-۲. بازتاب چگونگی لحن و آهنگ کلام

رجز و رجزخوانی از مصادیق بسیار بارز برای نمایاندن لحن و آهنگ کلام است. لحن انتخابی داستان‌پرداز در این مواضع عمدتاً و صراحتاً تند و کوبنده و هراس‌انگیز است. از همان ابتدا، رجزخوان به نیت تخریب روانی حریف، سخن را آغاز می‌کند. هرچند انتخاب لحنی به جز این لحن در موقعیت رجز و رجزخوانی غریب می‌نماید، ذهن خلاق فردوسی بنابه اقتضای شخصیت‌ها و فضای ماجراها و لحظه‌ها لحن را برمی‌گزیند. هنگامی که قصد رجزخوان، صلح و دوستی و اندرز باشد، باکی از فرود آوردن ضرب‌آهنگ کلام ندارد. در گفت‌و شنود هم‌آوردان، تفاوت لحن‌ها در

صحنه‌های متفاوت و گاه در موقعیت‌های متمایز، کاملاً مشهود و خیره‌کننده است. در رجزخوانی گودرز و پیران، از دو لحن تقابلی محکم و کوبنده و نرم و ملایم به‌طور هم‌زمان استفاده کرده است.

سپهدار ایران، گودرز، گیو را نزد پیران می‌فرستد تا خیانت‌های افراسیاب و عهدشکنی پیران را به او یادآوری کند و از او بخواهد که تو حسابت را از افراسیاب جدا کن و دلت را با ما صاف گردان، ما نیز امنیت را برای تو و همراهانت فراهم خواهیم کرد. تا اینجا گفت‌وگو در داستان با لحن آرام و اندرزی و بدون هیچ کشمکش‌ی جلو می‌رود (۹۵/۵-۱۷۲/۹۴-۱۵۲)؛ اما ناگهان راوی / قهرمان، انگار که داستان از مسیر حماسی دور شده باشد، با چرخشی هنرمندانه و با لحن پرخاشجویانه آرامش داستان را به هم می‌ریزد. در واقع اگر قرار بود تأثیر کلام پیشین (لحن آرام و نرم)، پیوند دوستی و صلح را برقرار و از جنگ و خون‌ریزی پیشگیری نماید، با این شیوه بیان (لحن تند و کوبنده) و شرط و شروط بعدی، وقوع جنگ را قطعی می‌کند. با اینکه گوینده حضور ندارد، به قول فردوسی، «پیام‌های بکر دار سنگ» او (۴۸/۲) و رجزهای تهدیدآمیزش از زبان گیو، پیامد سختی را به دنبال دارد.

ور از تو پدیدار آید گناه	نماند به تو مهر و تخت و کلاه
نجویم بر این کینه آرام و خواب	من و گرز و میدان افراسیاب
کزو شاه ما را به کین خواستن	نباید بسی لشکر آراستن

(۱۷۳-۱۷۵/۹۶/۵)

فهرستی از شروط نامه‌ها را از زبان فردوسی بشنویم:

نخستین کسی کاو پی افگند کین... / به سان سگانش از آن انجمن / ببندی فرستی به نزدیک من، دگر هرچ از گنج نزدیک تست... / فرستی به نزدیک ما سربه‌سر، و دیگر که پور گزین ترا... / برادرت هر دو سران سپاه... / گروگان فرستی به نزدیک من. در پایان دوباره با لحن بسیار تند و کوبنده، او را تهدید می‌کند:

اگر تو بخواهی بسیچید جنگ مرا زور شیرست و چنگ پلنگ

به ترکان نمانم من از تخت بهر
کمان من ابراست و بارانش زهر
بسپجیده جنگ خیز اندر آی
گرت هست با شصیر درنده پای
(۹۷/۵)

به‌رغم مشورت و صلح‌جویی گودرز و پیران، جنگ سختی بین سپاه ایران و توران درمی‌گیرد که یکی از عوامل مهم آن را چگونگی استفاده از زبان، بیان و لحن داستان می‌توان دانست. همین دگرگونی لحن را جذاب‌تر و شیواتر در داستان رستم و اسفندیار (بخش رجزخوانی) و دیگر داستان‌های شاهنامه حین رجزخوانی می‌توان ملاحظه کرد.

۲-۲. چگونگی شکل‌گیری جان‌مایه رجزها

در رجزهای شاهنامه، هم مفاهیم اندیشیدگی چون خدامحوری، تقدیرگرایی، مرگ‌اندیشی، ناپایداری جهان، وفاداری و جوانمردی منعکس می‌شود و هم انفعالات، احساسات و عواطفی چون ستایش و نکوهش، خشم و نفرت، ترس و دلهره، حقارت و زبونی، تمسخر و تهدید، شور و هیجان، مهرورزی و کین‌توزی، شرم و حیا و خوشی و ناخوشی. رجزخوانی با درون‌مایه تهدید، تحقیر، توهین، تمسخر و تفاخر در شاهنامه عمومیت دارد و می‌تواند در نیروافزایی سپاه خودی و سستی نیروی دشمن تأثیری بسزا داشته باشد. بیشتر پژوهشگرانی که به موضوع رجز و رجزخوانی پرداخته‌اند، بر شناسایی و تحلیل همین مفاهیم متمرکز شده‌اند.

۱. نفرین و بدخواهی برخلاف اینکه به نظر می‌رسد از ابّته پهلوان و شدت رجز می‌کاهد و امری زنانه در غالب فرهنگ‌ها محسوب می‌شود، فردوسی به مدد‌گزینش واژگان پرصلابت و لحن حماسی، سطح سخن را برمی‌کشد و این خلأ را جبران می‌کند. حتی در رجزهای پهلوانان شاخص مانند رستم، نفرین شنیده می‌شود. نمونه‌ای از نفرین در رجزهای فردوسی:

بیژن در آغاز رجز خویش هومان را نفرین می‌کند و سپس به تهدید او می‌پردازد:

چنین پاسخ آورد بیژن که شو
همه دشمنان سر به سر کشته باد
چو فردا بیایی به آوردگاه
سرت را چنان دور مانم ز پای
پست باد و اهریمنت پیش رو
گر آواره از جنگ برگشته باد
نبیند تو را نیز شاه و سپاه
کز آن پس به لشکر نیایدت رای
(۷۲۹-۷۲۶/۱۲۶/۵)

رستم خطاب به جویان چنین نفرین می گوید:

به جویان چنین گفت کای بدنشان
بیفکنده نامت ز گردن کشان
(۷۸۵/۱۱۹/۲)

برای نمونه‌های دیگر، رک: ۲۳۲/۱۳۰/۴ هومان خطاب به گیو، ۱۲۰۴/۷۸/۵ رستم خطاب به افراسیاب، ۱۳۳۶/۳۰/۱/۶ اسفندیار خطاب به رستم.

هجیرش چنین داد پاسخ که بس
هجیر دلیر و سپهبد منم
فرستم به نزدیک شاه جهان
به ترکی نباید مرا یار کس
سرت را هم اکنون ز تن برکنم
تنت را کنم زیر گل در نهان
(۱۸۳-۱۸۵/۱۸۳/۲)

۲. در رجز خوانی‌ها تهدید به قطع سر دشمن و فرستادن آن نزد پادشاه یا سپهدار، از جان‌مایه‌های پر تکرار شاهنامه است.

ز یزدان سپاس و بدویم پناه
به لشکر بران سان فرستمت باز
سرت را ز تن دور مانم نه دیر
چه سود است کاملد به نزدیک شب
من اکنون یکی باز لشکر شوم
به شبگیر نزدیک مهتر شوم
کت آورد پیشم بدین رزمگاه
که گیو از تو ماند به گرم و گداز
چنان کز تبارت فراوان دلیر
رو اکنون به زنه‌ار تاریک شب
(۷۲۴-۷۲۰/۱۲۶/۵)

پاسخ رستم در اغلب نام‌پرسی حریفان، تهدید به مرگ است.

بفسرد دم و جان و خون و دلت
به گوش تو گر نام من بگذرد
(۴۶۲/۱۰۰/۲)

۳. تمسخر و استهزا جان‌مایه دیگر رجزهاست؛ اما پهلوانی شکوهمند چون رستم در گفت‌وگوهای خود هرگز آغازگر آن نیست؛ به همان سان که زبانش را به سخنان زشت و خارج از ادب نیالوده است.

۴. مفهوم دلسوزی، دریغ، افسوس و تحسّر به حال نزار حریف در رجزها دیده می‌شود. اسفندیار پس از اینکه نشانه‌های شکست را در حریف بی‌مانند خود، رستم می‌بیند، بی‌اختیار شروع به چون‌وچراهای پیاپی از رشادت‌ها و دلاوری‌های رستم می‌کند که چرا بدین گونه به زوال و نیستی روی نهاده است؛ پرسش‌های هستی‌شناسانه‌ای که اتفاقاً وضع و حال او را نیز نشان می‌دهند و در سطح کلان روایت، گویای تحیر آدمی از فلسفه هستی و فرجام زندگی است.

بخندید چون دیدش اسفندیار	بدو گفت کای رستم نامدار
چرا گم شد آن نیروی پیل مست	ز پیکان چرا پیل جنگی بخت
کجا رفت آن مردی و گرز تو	به رزم اندرون فرّه و برز تو
گریزان به بالا چرا برشدی	چو آواز شیر ژیان بشندی
چرا پیل جنگی چو روباه گشت	ز رزم چنین دست کوتاه گشت
و آنی که دیو از تو گریان شدی	ت دد از تف تیغ تو بریان شدی

(۱۱۴۵-۱۱۴۰/۲۸۷/۶)

تذبذب احوال و دگرگونی فکری که مقتضای خلق و خوی جوانی اوست، بلافاصله او را به نفرین، توهین، تمسخر و تهدید رستم وادار می‌کند.

خروشید چون روی رستم بدید	که نام تو باد از جهان ناپدید
فراموش کردی تو سگزی مگر	کمان و بر مرد پرخاشخر
ز نیرنگ زالی بدین سان درست	و گرنه که پایت همی گور جست

بکوبمت زین گونه امروز یال
کزین پــــس نبیند ترا زنده زال
(۱۳۳۹-۱۳۳۴/۳۰۱/۶)

در رجزخوانی گودرز خطاب به پیران نیز از نهان و نهاد پرسش‌ها، ندای ترحم و دلسوزی به گوش می‌رسد:

فغان کرد کای نامور پهلوان
چه بودت که ایدون پیاده دوان
به کردار نخچیر در پیش من
کججات آن سپاه ای سرانجمن
نیامد ز لشکر ترا یار کس
وزیشان نینمــــت فریادرس
کججات آن همه زور و مردانگی
سلیح و دل و گنج و فرزاندگی
ستون گوان پشت افراسیاب
کنون شاه را تیره گشت آفتاب
زمانه ز تو زود برگاشت روی
به هنگام کینه تو چاره مجوی
(۲۰۰۳-۱۹۹۸/۲۰۱/۵)

گفت و گویی نرم و ملایم و با کمترین تهدید و تحقیر و تمسخر را در رجزهای رستم و سهراب می‌شنویم؛ گویی پدر زندگی‌نامه رزمی خود را برای فرزند تعریف می‌کند و فرزند هم بدون اینکه متوجه چاشنی تهدید رستم شود، بوی پدر به مشامش می‌رسد:

بدو گفت نرم ای جوان مرد گرم
زمین سرد و خشک و سخن گرم و نرم
به پیری بسی دیدم آورد گاه
بسی بر زمیــــن پست کردم سپاه
تبه شد بسی دیو در جنگ من
ندیدم بدان ســــو که بودم شکن
نگه کن مرا گریبینی به جنگ
اگر زنده مانی مترس از نهــــگ
مرا دید در جنگ دریا و کوه
که با نامداران توران گــــروه
چه کردم ستاره گوی من است
به مردی جهان زیر پای من است
بدو گفت کز تو پیرسم سخن
همه راستی باید افگند بن
من ایدون گمانم که تو رستمی
گر از تخمــــه نامور نیرمی
(۶۹۰-۶۸۳/۲۲۲/۲)

۸-۲. زنده نگه داشتن و تقویت غرور ملی و حس وطن پرستی

«هر ملت بزرگ باستانی، برای دوران تکوین خود حماسه‌ای دارد که باید به دست شاعر زبردستی زایانده و پرورده شود. تاریخ مضبوط، از روح و رنگ و آب بی‌بهره است، گرد و خاک قرون بر خود دارد، به عالم مردگان متعلق است؛ اما حماسه، تاریخ زنده است، نماینده روح ملتی است که هنوز نمرده است. پهلوانان حماسه، شعله مرموز حیات جاودان یک قوم را در خود دارند» (اسلامی ندوشن، ۱۳۹۴: ۲۹).

در *شاهنامه*، حس افتخار و انتقام، عشق به وطن و ملت، پاسداشت نام و علاقه به آیین و کیش است که قهرمانان *شاهنامه* را به جنگ و دفاع وامی‌دارد، نه نیازهای حقیر و خواهش‌های تن و اغراض شخصی و خودخواهانه. اگر پهلوانان هنگام رجزخوانی، این قدر نسبت به نام و نام‌پرسی حساسیت نشان می‌دهند و در قبال آن همدیگر را به مرگ تهدید می‌کنند، به این دلیل است که «نام، همه آن شایستگی‌ها و ارزش‌هایی است که آدمی بدان‌ها چستی انسانی می‌یابد و هستی فرهنگی و منشی وی وابسته بدان‌هاست. پهلوانی که نام خویش را از دست می‌دهد، از درون فرومی‌ریزد و در همان دم، مرگ فرهنگی او فرامی‌رسد و وی از گروه پهلوانان رانده می‌آید» (کزازی، ۱۳۸۵: ۴/۳۶۷). پهلوانان حین رجزخوانی، به جان‌فشانی‌ها و فداکاری‌هایی که خود یا پدران و نیاکانشان در راه پاسداشت وطن و بقای ملت انجام داده‌اند، مفاخره می‌کنند. از این سنخ مفاخرات در رجزهای ایرانیان فراوان به گوش می‌رسد. نهیب تحقیرآمیز گیو را به تزاو، فرمانده توران که خود را ایرانی معرفی می‌کند، از زبان فردوسی:

نژادم به گوهر از ایران بُدست	ز گردان و از پشت شیران بُدست
کنون مرزبانم بدین تخت و گاه	نگین بزرگان و داماد شاه
بدو گفت گیو اینکه گفتمی مگوی	که تیره شود زین سخن آبروی
از ایران به توران که دارد نشست	مگر خوردنش خون بود گر کبست

(۱۰۶۴-۱۰۶۷/۷۶/۴)

رستم از افتخارات پیشینیان خود سخن می‌راند و غرور در مخاطب ایجاد می‌کند:

همانا شنیدستی آواز سمام
 بکشتش به طوس اندرون اژدها
 به دریا نهنگ و به خشکی پلنگ
 به دریا سر ماهیان بر فروخت
 همی پیل را در کشیدی به دم
 و دیگر یکی دیو بد بدگمان
 که دریای چین تا میانش بدی
 همی ماهی از آب برداشتی
 به خورشید ماهیش بریان شدی
 دو پتیاره زین گونه پیچان شدند

نبد در زمانه چمنو نیک‌نام
 که از چنگ او کس نیابد رها
 ورا کس ندیدی گریزان ز چنگ
 هم اندر هوا پر کرگس بسوخت
 دل خرم از یاد او شد دژم
 تنش بر زمین و سرش باسمان
 ز تابیدن خور زیانش بدی
 سر از گنبد ماه بگذاشتی
 ازو چرخ گردنده گریان شدی
 ز تیغ یلی هر دو بی‌جان شدند

(۶۵۰-۶۵۹/۲۵۷/۶)

خواننده هنگامی که از زبان بیگانگان تعاریف و غرورآفرینی‌های پهلوان را می‌شنود، احساس غرور ملی او دوچندان می‌شود. برای نمونه، مهراب در پاسخ رودابه که از حال و کار زال می‌پرسد، توصیف همه‌جانبه و افتخارآمیزی از او می‌کند (۳۶۴/۱۶۰/۱ - ۳۷۲).

در حالی که تورانیان به کوتاهی ورزیدن و تن‌آسانی پیشینیان خود اعتراض و احساس سرشکستگی می‌کنند، افراسیاب هنگامی که خفت و خواری هم‌وطنانش را از زبان پدرش می‌شنود، با خشم و شکوه می‌گوید:

ز گف پدر مغز افراسیاب
 برآمد ز آرام وز خورد و خواب

رستم در رجزخوانی خود از گذشته‌اش یاد می‌کند:

به پیری بسی دیدم آوردگاه
 تبه شد بسی دیو در جنگ من
 بسی بر زمین پست کردم سپاه
 ندیدم بدان سو که بودم شکن

نگه کن مرا گر بینی به جنگ
اگر زنده مانی مترس از نهنگ
مرا دید در جنگ دریا و کوه
که با نامداران توران گروه
چه کردم ستاره گوی من است
به مردی جهان زیر پای من است
(۶۸۸-۶۸۴/۲۲۳/۲)

یا از زبان کیخسرو مستقیماً چنین وصفی از رستم می شنویم:

به خورشید ماند همی کار تو
به گیتی پراکنده کردار تو
(۱۲۷۰/۸۲/۵)

۹-۲. بهره گیری از زبان و فنون بلاغی

مواد و مصالح حماسی سازی کلام، به ویژه تبدیل گفت و گو به رجز، بسیار متعدّد و متنوع است. شاید بتوان مهم تر و برجسته تر از همه آنها را چگونگی بهره برداری از زبان و استفاده از شگردهای بلاغی در کار آفرینشگری دانست. با اطمینان می توان گفت آفرینش فردوسی از این منظر کم نظیر است. فرزانه توس در کار سترگ خود، از نظام گسترده زبان که متشکل از ساخت های کوچک و بزرگ، مانند واج، واژه، عبارت، بند و گروه است و از الگوهای متنوع نحوی که امکان تولید ساختارهای بی نهایت را دارند، گزیده ترین و مناسب ترین ها را انتخاب می کند.

در حوزه بلاغت نیز گرچه تلاش می کند سخن خود را کم پیرایه و ساده سامان دهد، آنجا که قرار است از شگردهای ادبی بهره بگیرد، از ساده ترین، محسوس ترین و مؤثرترین تشبیهات، تمثیلات، کنایات و توصیفات بهره می گیرد. رجز و رجزخوانی که یکی از مؤثرترین شیوه های گفت و گو در رویدادهای داستانی است، پیوند منسجم و مستحکمی با دو عنصر زبانی و بلاغی دارد.

بخش وسیعی از دانش معانی، بیان و بلاغت و فهرستی از انواع لحن را که در رجز و رجزخوانی تبلور یافته است، در مثال های پیش گفته می توان دید. در این بخش، مصادیق هر کدام از شگردهای بلاغی را به طور مشخص ذکر می کنیم:

۱۰-۲. غنی سازی موصوفات با توصیف، تشبیه، تمثیل و کنایه

بیشتر موصوفات فردوسی، چه در مقام حقیقت، مانند گرز، باره، کوپال و... که صلابت واژگان حماسی را در ذات خود دارند و چه در مقام مجاز، مانند ابر در معنای مجازی شمشیر و...، با ترکیبات و عبارات وصفی، تشبیهی، تمثیلی و کنایه‌ی همراه شده و بر تأثیر سخن افزوده است؛ برای مثال:

یکی ابر دارم به چنگ اندرون	که همرنگ آب است و بارانش خون
همی آتش افروزد از گوهرش	همی مغز پیلان بساید سرش
یکی باره باید چو کوه بلند	چنان چو من آرم به خم کمند
یکی گرز خواهم چو یک لخت کوه	گر آیند پیشم ز توران گروه

(۴۹-۴۶/۵۱/۲)

[چنین داد پاسخ که من قارنم] گلمیم اندر آب روان افکنم
(۳۴۱/۲۸/۲) (۷۷۳/۱۱۸/۲)

رجزخوانان برای نشان دادن جنگاوری و دلاوری خود، از تمثیل بسیار بهره می‌گیرند. رستم، جنگاوری و دلاوری خود را با تمثیلات گوناگون و پیاپی در گوش افراسیاب فریاد می‌زند و او را به خاطر این همه فرار و گریز سرزنش می‌کند:

فغان کرد کای ترک شوریده‌بخت	که ننگی تو بر لشکر و تاج و تخت
ز دستان تو نشیدی آن داستان	که دارد به یاد از گه باستان
که شیری نترسد ز یک دشت گور	ستاره نتابد چو تابنده هور
بدر دل و گوش گرم سترگ	اگر بشنود نام چنگال گرگ
چو اندر هوا باز گسترده پر	بترسد ز چنگال او کبک نر
نه روبه شود ز آزمودن دلیر	نه گوران بسایند چنگال شیر

(۱۱۹۹-۱۲۰۳/۷۸/۵)

انواع تشبیه نیز در رجزخوانی‌ها دیده می‌شود. نمونه‌ای از تشبیه مرکب:

همی گفت با من که جوید نبرد / کسی کاو برانگیزد از آب گرد

بدو گفت خوی بد شهریار —————
درختی است خنگی همیشه به بار
(۹۷۵/۲۴۳/۲)

نشست از بر باره تیزرو
چو از کوه سر بر کشد ماه نو
(۱۴۲۷/۲۳۱/۱)

نمونه ای از تشبیه مضمَر:

بدو گفت رستم که چنگال شیر
نپیموده ای زان شدستی دلیر
(۵۹۲/۱۶۵/۲)

چنین گفت کای رسته از چنگ شیر
جدا مانده از زخم شیر دلیر
(۸۸۲/۲۳۶/۲)

نمونه ای از تشبیه مشروط:

چنین گفت رستم که نام من ابر
اگر ابر باش ————— به زور هژبر
(۴۶۰/۱۰۱/۲)

دو بازو و رانش ز ران هیون
همانا که دارد ستبری فزون
(۷۳۰/۱۱۵/۲)

نمونه ای از تشبیه تفضیل:

ز شیران نزاید چنین نیز گرد
چه گرد از نهنگانش باید شمرد
(۱۹۶/۱۸/۲)

نگه کن مرا گر بینی به جنگ
اگر زنده مانی مترس از نهنگ
(۶۸۶/۲۲۳/۲)

اگرچه شفیعی کدکنی معتقد است: «مجموعه استعاره‌های او (فردوسی) در زمینه‌های غیر حماسی شاهنامه است، به حدی که در این همه وصف جنگ و میدان که دارد، یک استعاره نمی‌توان یافت» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۲: ۴۴۶)، در رجزهای قهرمانان از استعاره‌های حماسی بهره گرفته است:

بدو گفت اولاد کای نره شیر
جهانی به تیغ آوریدی به زیر
(۶۰۱/۱۰۸/۲)

چو دریا به موج اندر آید ز جای
ندارد دم آتسش تیز پای
(۳۵۷/۱۹۷/۲)

پلنگ ژیان گرچه باشد دلیر
نیارد شدن پیش چنگال شیر
(۳۲۰/۱۴۷/۲)

رجزهای قهرمانان نه تنها ترس و دلهره در دل حریف پدیدار می‌کند، بلکه عناصر طبیعی را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. در این صورت، هنر سازه تشخیص شکل می‌گیرد:

ز گرز تو خورشید گریان شود
ز تیغ تو ناهید بریان شود
(۳۲۴/۱۹۵/۲)

در مرگ را آن بکوبد که پای
به اسب اندر آرد، بجنبد ز جای
(۸۰۵/۲۳۱/۲)

تنت را بر این نیزه بریان کنم
ستاره بدین کار گریان کنم
(۶۵۱/۲۲۰/۲)

اغراق: رجزهای شاهنامه اغلب با اغراق‌های شاعرانه آمیخته شده است. هر کدام از حریفان در رجزخوانی‌اش از این ویژگی برای تأثیر کلام و نشان دادن اقتدار خود، از صورت خیال‌انگیز اغراق بهره گرفته‌اند. «در شاهنامه وسیع‌ترین صورت خیال، اغراق شاعرانه است و اغراق شاعرانه جای همه انواع تصویر را می‌گیرد؛ زیرا تشبیه و استعاره حادثه را محدود و کوچک می‌نماید» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۲: ۴۴۷).

فرامرز گفت ای گو شوربخت
منم بار آن خسروانی درخت
که از نام او شیر پیچان شود
چو خشم آورد پیل بی‌جان شود
(۲۶۶۹-۲۶۶۸/۱۷۴/۳)

همی جوشن اندر تنش بر فروخت
همی تف تیغش زمین را بسوخت
بیامد به ایران سپه برگذشت
بتوفید از آواز او کوه و دشت
(۷۷۲-۷۷۱/۱۱۸/۲)

به گوش تو گر نام من بگذرد
دم و جان و خون و دلت بفسرد
(۴۵۸/۱۰۰/۲)

اگر تیغ تو هست سندان شکاف
سنانم بدرد دل کوه قاف
و گر گرز تو هست با سنگ و تاب
خدنگم بدو زد دل آفتاب
(۳۶۴۵-۳۶۴۴/۲۴۰/۳)

۱۱-۲. دو شگرد بلاغی تمثیل و تشبیه مرکب

۱۱-۱-۲. تضعیف ساز یا تقویت کننده رجزها

غرض غالب تمثیلات و تشبیهات در رجزخوانی‌ها تضعیف روحیه حریف و تقویت نیروی خودی است؛ اما آن گاه که این شگردهای بلاغی، جنبه اندرزی به خود می‌گیرند و متمایل به مصالحه می‌شوند، میزان اقتدار رجزخوان را کاهش می‌دهند. برای نمونه، بیژن در خلال رجز خود، به آوردن داستان/ استشهد تمثیلی و هومان به تشبیه مرکب روی آورده‌اند. تمثیل بیژن و انتخاب و ترکیب کلمات «آهو، گرم، پرنیان، آزاد و دشت» در قیاس با تشبیه مرکب هومان و انتخاب کلمات «خروشان، چکان، کشان و مکان»، از قاطعیت حماسه و تحرک کلام در رجزخوانی کاسته و رشته سخن را به اندرز و عاطفه سوق داده است.

به هومان چنین گفت کای بادسار
ببردی ز من دوش سـری یاد دار
امیدستم امروز کین تیغ من
سرت را ز بن بگسلاند ز تن
که از خاک خیزد ز خون تو گل
یکی داستان اندر آری به دل
که با آهوان گفت غرم ژیان
که گر دشت گردد همه پرنیان
ز دامی که پای من آزاد گشت
نپویم بر آن سوی آباد دشت

چنین داد پاسخ که امروز گیو
 به چنگ منی در به سان تذرو
 خروشان و خون ازدو دیده چکان
 بدو گفت بیژن که تا کی سخن
 بماند جگر خسته بر پور نیو
 که بازش برد بر سر شاخ سرو
 کشانش به چنگال و خوش مکان
 کجا خواهی آهنگ آورد کن
 (۱۲۷/۵-۱۲۸/۱۲۸-۷۵۱/۷۴۳)

این شیوه رجزخوانی چه با بهره‌گیری از تمثیل و چه بدون استفاده از تمثیل، در رجزهای پهلوانان خودی که تمایلی به صلح و دوستی دارند، زیاد دیده می‌شود. برای نمونه‌های دیگر، به ذیل شماره ۳ همین مقاله رجوع کنید و برای تمثیلات تقویت‌ساز رک: ۷۹/۵-۷۸/۷۸-۱۱۹۹-۱۲۰۸.

۱۱-۲-۲. تقابل سازی و ایجاد مفهوم مشترک

یک ویژگی مشترک که در اغلب رجزخوانی‌های پهلوانان شاخص به چشم می‌آید، استفاده از تعدد تمثیلات رایج و تشبیهات مرکب ملموس (دست کم در متن شاهنامه) به شیوه تقابل سازی است که یک مفهوم واحد از آن‌ها افاده می‌شود. به عنوان نمونه، از مقابله گور با شیر، گرم با گرگ، کبک با باز، ستاره با هور، تذرو با باز و موارد دیگر، مفهوم مشترک «غالب و مغلوب» بودن هم‌وردان دریافت می‌شود. این ویژگی را در رجزخوانی رستم و مغلوبیت افراسیاب می‌بینیم.

ز دستان تو نشیدی آن داستان
 که شیری نترسد ز یک دشت گور
 بدر دل و گوش گرم سترگ
 چو اندر هوا باز گسترده پر
 نه روبه شود ز آزمودن دلیر
 چو تو کس سبکسار خسرو مباد
 بدین دشت و هامون تو از دست من
 چو این گفته بشنید ترک دژم
 که دارد به یاد از گه باستان
 ستاره نتابد چو تابنده هور
 اگر بشنود نام چنگال گرگ
 بترسد ز چنگال او کبک نر
 نه گوران بسایند چنگال شیر
 چو باشد دهد پادشاهی به باد
 رهایی نیابی به جان و به تن
 بلرزید و برزد یکی تیزدم

بر آشفست کای نامداران تور که این دشت جنگ است گر جای سور
بباید کشیدن در این رزم رنج که بخشم شما را بسی تـاج و گنج
(۱۱۹۹-۱۲۰۸/۷۹-۷۸/۵)

براساس پژوهش‌های روان‌شناسان، تکرار کلام روی مخاطب اثر می‌گذارد و سبب می‌شود مخاطب، آن را راحت‌تر بپذیرد. بنابراین می‌بینیم که افراسیاب با شنیدن تمثیلات و تشبیهات پیاپی و کوبنده رستم چنان تحت تأثیر روانی قرار می‌گیرد که ترس و لرز وجودش را فرامی‌گیرد و به‌جای اینکه برابر حریفش، رستم بایستد، به سپاه خویش نهیب می‌زند و با تطمیع گنج و تاج، به جنگ ترغیب می‌کند.

۱۱-۳-۲. ایجاز، اطناب

در روش پرداخت داستان، به‌ویژه در رجزخوانی‌ها، ایجاز و اطناب سنجیده به کار رفته است. وقتی پای نام و ننگ و پاسداشت آبروی پهلوان و گوهر و نژاد کسی در میان باشد، از اطناب در سخن باکی ندارد. به‌عنوان نمونه، در داستان رستم و اسفندیار، درازدانی رجز رستم را در پاسخ به رجزهای اهانت‌آمیز پیاپی اسفندیار در این بخش روایت (ابیات ۶۴۴ - ۶۸۲، به تعداد ۳۸ بیت) که خود به بسیاری آن اعتراف کرده (چو بسیار شد گفت‌ها می‌خوریم) بی‌سبب نمی‌بینیم. رستم تا بدین لحظه با نرم‌خویی و ملاحظت با اسفندیار برخورد کرده و از هرگونه تشنیع و توهینی در حق اسفندیار و تبارش پرهیز نموده است و برحسب اعتقادش که اهانت به اصل و نسب را دون شأن پهلوان می‌داند، به طریق اولی چنین انتظاری از اسفندیار داشته که خطاب به او می‌گوید: «تو آن کن که از پادشاهان سزاست» (۶۴۶/۲۵۶/۶). بنابراین با شنیدن سخنان «نادلپذیر» حریف و زخمناک شدن قلبش، امواج ناآرامی و طبعی آتشین وجودش را فرامی‌گیرد و پس از نازش به اصل و تبار خود و با بازگفت خلاصه‌ای از بزرگی‌ها و کردارهای رزمی و دلاوری‌های خود، سام و سهراب و البته با تحقیر حریف و نه تشنیع او، تیغ زبان را از غلاف بیرون آورده، رشته سخن را به درازا می‌کشد. استادی و

مهارت او در بلاغت بی‌نظیر است؛ با اینکه توصیفات و تشبیهاتش از رشادت‌ها و دلاوری‌های سام در رجزهای شکوهمند رستم به اطناب گراییده، ملالتی در شنونده پدید نمی‌آورد (۶۵۹-۶۵۰/۲۵۷/۶)

از دیگر مواضع اطناب، رجزهای توس و هومان (۱۲۹/۴-۱۲۷/۱۲۷-۱۸۸/۱۲۵) و گیو و تزاو (۷۷/۴-۷۶/۷۶-۱۰۶۰/۱۰۸۳) است که قصد سازش و مصالحه دارند. عامل دیگر اطناب، آوردن تمثیل و تشبیه در رجزهاست.

یک شگرد بلاغی در رجزهای فردوسی، بهره‌گیری هم‌زمان از پدیدهٔ ایجاز و اطناب به مقتضای سخن است. در همین رجز‌گویی می‌بینیم که رستم به‌خاطر خشم از بی‌حرمتی اسفندیار و به قصد گوشزد جدی و جلوگیری از تکرار چنین ناسزاگویی‌ها به او، سخنش به اطناب گراییده (۳۸ بیت از ۶۴۴ - ۶۸۲)؛ اما در بازگویی وقایع گذشتهٔ خود و حذف اجزای کلام در ضمن ابیات رجز، از شگرد ایجاز استفاده کرده است.

رجز و رجزخوانی عمدتاً در شاهنامه در زمانی کوتاه و در قالب الفاظ مختصر بیان شده است و این نشان می‌دهد پهلوان باید چکیده و لبّ کلام را دربارهٔ خود یا هم‌اورد بیان کند. شخصیت‌شناسی فردوسی در روایت نشان می‌دهد جایی که حریف، شایستهٔ گفت‌وگو با اشخاصی چون رستم را ندارد، رجز کوتاه، موجز و گاه یک‌طرفه بیان می‌شود. رستم در رویارویی با جویان، به خروشی بسنده می‌کند و از زبان نیزه بهره می‌گیرد.

بدو گفت جویان که ایمن مشو	ز جویان و از خنجر سر درو
که اکنون بدرَد جگر مادرت	بگرید بدین جوشن و مغفرت
چو آواز جویان به رستم رسید	خروشی چو شیر ژیان برکشید
پس پشت او اندر آمد چو گرد	سنان بر کمربند او راست کرد
بزد نیـزه بر بند درع و زره	زره را نماند ایـچ بند و گره
ز زینش جدا کرد و برداشتش	چو بر بابزن مرغ برگاشتش
بیندخت از پشت اسپش به خاک	دهان پر ز خون و زره چاک چاک

دلیران و گردان مازندران
سپه شد شکسته دل و زرد روی
به خیره فروماندند اندران
برآمد ز آوردگه گفت و گوی
(۷۹۹-۷۹۰/۱۱۹/۲)

و در رویارویی با ساوه، آن قدر او را ناچیز می‌بیند که از پاسخ به او امتناع می‌ورزد
و بی‌درنگ او را نابود می‌کند:

به رستم چنین گفت کای ژنده پیل
بخواهم کنون کین کاموس خوار
ببینی کنون موج دریای نیل
اگر باشدم زین سپس کارزار
بزد دست و گرز گران برکشید
که جانش برون شد به زاری ز تن
بزد بر سرش گرز را پیلتن
چو گفتار ساوه به رستم رسید
(۵۹۰-۵۸۷/۲۴۷/۴)

شاعر حماسه سرا با اینکه از کاربرد ابهام و ایهام در حماسه پرهیز می‌کند، از سوی
دیگر، چون می‌داند زمان رجزخوانی کوتاه است، گاهی از شگرد بلاغی ایهام به منظور
اختصار بهره می‌برد. بیژن در دومین رجزخوانی:

به هومان چنین گفت کای بادسار
ببردی ز من دوش سر یاد دار
(۷۴۳/۱۲۷/۵)

که تو معنی را متبادر می‌کند: ۱. دیشب خیلی پرحرفی کردی و حوصله‌ام را سر
بردی؛ ۲. یادت باشد که دیشب ادعای کشتن مرا در سر داشتی.

نتیجه گیری

در بررسی رجز و رجزخوانی در شاهنامه، نتایج زیر با عینیت بیشتری قابل درک و
دریافت است:

۱. رجزها عهده‌دار معانی و مضامین گوناگونی هستند و گاه حتی یک واژه چند مدلول را حمل می‌کند و بار معنایی متن را ژرف‌تر می‌سازد و خواننده را به تأمل برمی‌انگیزد.
۲. شگردهایی چون دگرگونی لحن، آوردن تمثیل و تشبیهات مرکب، اندرزی کردن رجز، به کارگیری زبان عفیف، مهار کردن دست و زبان از پرتاب شیء و سخن ناسزا و موارد دیگر، هیچ کدام نتوانسته‌اند حریفان را از نزاع بازدارند و از فجایع جنگ پیشگیری کنند.
۳. رجزها کارکردی دوگانه و متناقض دارند. از یک سو تلاش می‌کنند نیروی بازدارنده جنگ و خون‌ریزی و گستراننده بستر صلح و دوستی باشند و از سوی دیگر در تلاش‌اند حرارت و اشتیاق ایستادگی و رویارویی با دشمن را برافروزند.
۴. گفت‌وشنود قبل از آغاز جنگ، از آداب مسلم جنگ بوده است و فردوسی در شخصیت‌پردازی، گسترش تعلیق داستان‌ها و در نتیجه، ایجاد هیجان بیشتر در روند ماجراها و حوادث شاهنامه از آن بسیار بهره برده است.

منابع

- آیدنلو، سجّاد (۱۳۹۰)، **دفتر خسروان**، چ ۱، تهران: سخن.
- اسلامی ندوشن، محمدعلی (۱۳۹۴)، **زندگی و مرگ پهلوانان**، چ ۱۰، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- تزو، سان (۱۳۹۸)، **هنر جنگ**، ترجمه آرام آخوندی، چ ۱، قم: بوکتاب.
- توکلی، حمیدرضا (۱۳۸۹)، **از اشارت‌های دریا: بوطیقای روایت در مثنوی**، چ ۱، تهران: مروارید.
- حمیدیان، سعید (۱۳۷۲)، **درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی**، چ ۱، تهران: مرکز.
- حنیف، محمد (۱۳۷۹)، **راز و رمزهای داستان‌نویسی**، چ ۱، تهران: مدرسه.
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۲)، **نعت‌نامه**، ج ۳، چ ۳، تهران: مؤسسه لغت‌نامه.
- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۶)، **با کاروان حله**، چ ۱۰، تهران: علمی.

- (۱۳۸۸)، نه شرقی نه غربی انسانی، چ ۶، تهران: امیرکبیر.
- سرامی، قدمعلی (۱۳۷۳)، از رنگ گل تا رنج خار، چ ۲، تهران: علمی و فرهنگی.
- شفیع کدکنی، محمدرضا (۱۳۷۲)، صور خیال در شعر فارسی، چ ۵، تهران: آگاه.
- شمس قیس رازی (۱۳۶۰)، المعجم فی معاییر اشعار العجم، تصحیح محمد قزوینی، بازنگری مدرس رضوی، چ ۳، تهران: زوار.
- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۶۳)، حماسه‌سرایی در ایران، چ ۴، تهران: امیرکبیر.
- غلامرضایی، محمد (۱۳۹۲)، مجاز از دید بلاغت، مجله مطالعات زبانی و بلاغی (دانشگاه سمنان)، سال ۴، شماره ۸، صص ۱۴۱-۱۶۸.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۵)، شاهنامه، به کوشش سعید حمیدیان، چ ۳، تهران: قطره.
- (۱۳۹۴)، شاهنامه، پیرایش جلال خالقی مطلق، تهران: سخن.
- فلاح، غلامعلی (۱۳۸۵)، رجزخوانی در شاهنامه، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی (دانشگاه خوارزمی)، سال ۱۴، شماره ۵۴ و ۵۵، صص ۱۰۷-۱۳۰.
- کزازی، میرجلال‌الدین (۱۳۸۵)، نامه باستان، چ ۴، چ ۲، تهران: سمت.
- کوش، سلینا (۱۳۹۶)، اصول و مبانی تحلیل متون ادبی، ترجمه حسین پاینده، چ ۱، تهران: مروارید.
- مرادی، کتایون و محمود صلواتی (۱۳۹۱)، کارکرد رجز و رجزخوانی در شاهنامه و گرشاسب‌نامه، مجله عرفانیات در ادب فارسی، سال ۴، شماره ۱۳، صص ۳۱-۴۶.
- میرصادقی (ذوالقدر)، میمنت (۱۳۷۳)، واژه‌نامه هنر شاعری، چ ۱، تهران: کتاب مهناز.